

کتاب خانہ آصفیہ سرکار عالی حیدر آباد دکن

۱۱/۵

نمبر داخلہ

تاریخ و جلد

نام کتاب

فن کتاب

نمبر کتاب در فن مذکور

لبر الفصاحت - محمد حسين قنبل مرزا

م ۱

RECEIVED

شامل

کتاب خاص بازار - مولفہ امام الدین خواجہ

م ۱۲

وَمَنْ يَتُوكْ كُلٌّ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ



مَطْبَعُ دَوْلَةِ مِصْرَ طَبْعُ
مَطْبَعُ مِصْرَ طَبْعُ دَوْلَةِ مِصْرَ

[illegible]

[illegible]

تیر بود و باقی اعظم بود و شمالی بیش از نیم می باشد و همچنین است و نیم در زبانی دادم و یک متن
اطلس از گوشت و پوست و استخوان و این گوشت و پوست و استخوان و این گوشت و پوست و استخوان
صغیر و کبیر است و مختلف و پدیداری فصاحت باشد یا برای ضرورت و بعضی محذوفات متصور بود و آرا هر کس اندو
خیزد شود و آن بی آنکه دیگری بگوید معلوم نگردد و بخلاف مقدار که در کلام بزرگ و کوچک مانند بی اراده قابل موعود
محقق در علم بیان بیان نزو اهل بلاغت عبارت است از ذکر فعلی که دلالت کند بر معنی مجر و صغیر
بی مظهر و بواسطه آن جهت لزوم واقع در معنی موضوع بجز موضوع چون طویل النحی و طویل القامت بخلاف
سید مستر را گوید دراری سید مستر لایزم دراری قدرت طایفه است که سجا و کسب ضعیف است و طایفه آن که
از روی لزوم است سجا دلالت سجا و مظهر بود حالا ذکر کنیم چه را که بواسطه دلالت کند از آن کثیر را و دو
سمان دوست باشد چه کثیر محبت ضعیف زیاد و ماد و معنی خاکستر است اطلاعات آن بر مظاهر است از روی لزوم
باشد چه محامد و بی را کثرت طبع و کثرت طبع را کثرت همه موضوعات کثرت سجا و کثرت سجا کثرت ماد و معنی
این من حاد بود و متشابه و چهار و متشابه و کمانه اما تشبیه را از یک چیز مشترک بود در میان و چیز خواست
ماستد حاد است از اختلاف است که آنچه در لغت ما چیزی مشترک حاد بود در تحقیق باشد که ما را باشد و چیزی
حقیقت مشترک در لغت ما از شمال این سمان دراری مثل این خط است سمان خط بود و در لغت مشترک
مشابه یکدیگر اند یعنی مساوی و در حقیقت متفان و خط خط است و در میان جسم خط عین جسم چگونه بدو از متال
اشتراک در حقیقت گویند که این سجا مثل سجد است مساوی و عند هر دو سمان هم اند و لغت مشترک یکدیگر اند و حقیقت
یعنی هر دو سمان اندا چیز دیگر و اگر در چیز دیگر و معنی سمان یکدیگر است تشبیه هم گفته نشود و اگر مشترک باشد تشبیه باطل
گردد و تشبیه و چیز متفان واقع شود و تفان یا حقیقت بود یا معنی و بصورت اتحاد و چیز در حقیقت و حجت
تفان را بی معنی ما دو الگ است وجه سرج و وجهه را کرده کلی ما را و گری متساوی سازند و گویند که این سرج مثل این سرج
متشابه است مانند تشبیه فاده عرض نام و در مقام محکوم عرض فاعل متعلق است مثلاً کسی گوید که زید مثل زید
است وجه تشبیه این است پس بدین وجه و در حجت که لغت است با هم مشترک اند و در حقیقت هم متساوی در بصورت اتحاد
زید و سرج معلوم شود و تفان را بی معنی ما بخلاف آنکه زید مثل زید است حقیقت ما دراری حقیقت است که گویند
تشبیه الاصال است چه در اصل تشبیه زید چیزی است که تشبیه است متال قاتل یا ما تفان در عین
از روی تشخیص قبول کنیم و گویند که حقیقت زید در سرج است در سرج است حقیقت زید در سرج است و معنی متساوی
گفت این را چه سرج که در می است از ما وجه کلان را که در تشبیه است ما جزو و م را از این صورت است این جزو و م
حزمت و بی نیست که تشبیه سرج با قاتل سرج افاد عرض میکند بلکه ذیل فاد بدین است اینچه

فانده که این خانه کو یک مثل استخوانه کو یک است یا فل فی مثل فل عمرو راه میرود و این گره تان مثل آن گره تان است
درین مقام لغظ مثل بجای بعینه استعمال مایه یعنی هیچ چیز اینجا را از آنجا و این مثل فل و این فل و این فل
تغایر نه ارد و هر دو یکی اند و در شب هم بجای مثل لفظ بعینه مساغه حرف بعینه مگر دو لیکن جمع مانند است
بجلاف استخوانان مانان و فل بابل و لاس لاس و خانه مایه مایه بعینه برای مساغه ساید مثال و می آن
حاجان بعینه ماه استاین جمله هر آینه دروغ است این گره نان پسند آن گره مان و فل بعینه مثل عمرو و این لاس
سخن بعینه آن لاس سخن و طعام ام و نه بعینه طعام و در هر گره دروغ مانتا در عادت است که این چیز را را مانند است
من جمیع الوجوه متحقق نباشد یکی را این گره می خوانند و شبیه نه زبان سزی امیر با کوشه موده باغ با فو که طولی اگر است
فرض تغایر است و حقیقت که در هر دو و سوا و فو که طولی و سوا روی زمین این عبارت که زید چون يوسف است
چون يوسف شبیه بهر و ماه است باشد یعنی زید چون مهر و ماه است حقه يوسف گردیده که عین مهر و ماه بود در حقیقت
ازین باب که عین ستاره بود و غیر حقیقت نیست که انسان مانند هر چه عینت فرضی باشد یا وصف و من لغظ و دروغ
چیز که عین یکدیگر باشند مستند است آمد اعتبارا را درین مورد مثل بسیار است و لولا الاعتبارات لطلبت الحکمه
و تشبیه چیزی بچیزی که از من مشبه بود در معنوی لاطائل ماسد ماسد تشبیهی که درین مصرع است قصه عیسی بن جوی
مثل درین زبان گفت محال که تشبیه از مشبه به مشبه به و در مشبه حرف تشبیه بیان عرض مشبه گزینا مشبه به
و محذوف گردد خواه مذکور شود مشبه به چه آن بچیزی مشبه سازند و مشبه به چیزی باشد که مشبه امان رنی و مهند و مشبه
آن بود که تشبیه بی وجود آن درست نیاید و آن مشترک بودن است در دو چیز خواه حقیقت بود خواه انت حروف تشبیه
آنکه و لاکت هر چه تمام تر نیاید بر شراکت و پیوسته در یک امر و در عرض تشبیه آن بود که تشبه بر ذی آن ماسد مثال رخ آن
آفت دوران در روشنی مانند ماه استی مشبه به مشبه به روشنی و در مشبه ماسد حرف تشبه عرض بر ذی معشوق این پنج
چیز را اگر کان تشبیه مانند حرف تشبیه مای مانند در فانی بسیار است مثل و چون و گویا و گوشتی و گویا و گویا و گویا
برای و چنداری و پنداشتی و هر چه مثل نیما و مشبه به باید که از مشبه مشهور تر و دوی تر باشد نه آنکه صنفی تر و مخفی تر تشبیه
روی کسی به آیه ازین جهت است که ماه مشهور تر و دوی تر و روشنی از چهره اوست و هر گز نیست مناشه که روی این بچهره
گویا آینه زید است و در صفا چه آینه زید مشهور تر و قوی تر از چهره پیر اوان حیث ما انیک ماه مشبه روشنی چون مشبه
چهارده ساله بکرت و گاهی در تشبیه وجه مشبه بیان کنند مثال رویش چون ماه است و گاهی حرف مشبه هم مذکور
نشود مثال رویش ماه است و این و نیکو تر از اول بود و آنچه در آن وجه مشبه مذکور کنند آنرا تشبیه مفصل نامند
و الا محال و هر چه در آن حرف مشبه باشد آتش و کو که باشد و الا محال و مشبه به و وجه مشبه به حسی باشد
و مثال آن که گشت و عظمی چون تشبیه علم بحیات و بمل موت و وجه مشبه در علم و حیات بقای نام در دنیا

لله امر و فی شریک
مانا ماند و گویند
مانان سان است
همانست که در کمال
در بعینه و در معنای
بجایان طلاق آتش
سمان و طلاق در لغت
که بطریق کمال از او
بجای حقایق و اسباب
مانند و در مشبه
همانست که در کمال
منشأست که در کمال
در مشبه و در معنای
مانند و در مشبه
همانست که در کمال
منشأست که در کمال
در مشبه و در معنای
مانند و در مشبه

در جمل و موت تقدیران تمام و اگر شب و شبیه جسی باشند و چه شبیه اسم است از آنکه عقلی باشد جسی باشد است و چون
 چون حضرت علیه السلام است و چه شبیه درینجا است بود که اگر نیست عقلی و مثالی و چه شبیه جسی گفته آمد و اگر شبیه شبیه
 عقلی باشند و چه شبیه هم عقلی باشد جسی ممکن نیست و اقسام شبیه از روی تقدیر نام زیاده ازین است در بخاند
 آن واجب نبود و اما صاحب از لفظی را گویند که از معنی مومنین و دیگر استعمال کنند لیکن گاهی بمعنی اول و
 گاهی بمعنی دیگر مستقل که در سنجاق منقول که در آن ترک بمعنی اول است و چه از آنست که بود و یا نول الیه و مرسل و
 مشتق بر تشبیه آما نول الیه اطلاق لفظ بود و بر تشبیه زمانه نامنی یا مستقبل یا باصناف پیروی پیچیدی مثال زمانه
 با معنی این مرده و زنده می میرد و زنده پس اطلاق مرده و زنده بر زمانه حیات است که مثل این
 بود و چون کل قیلا غله سبکتر از این میل باشد مثال زمانه مستقبل این مولوی یا این فاضل حکایت بخواند یا گاهی
 درس بگیرد و فاضل آباد رس که رفتن چه کار اینجا اطلاق فاضل بر طالب علم از روی مجاز است یعنی روزی فاضل
 خواهد شد و اطلاق مولوی بر فاضل نادر بی علم از قبیل مجاز و اصناف است و اما مرسل بر چند قسم بود یکی سبب یا سبب
 مسبب دیگر کردن مانند اینکه در آفتاب ششم یعنی در گریه یا انعکاس نند روز بر آمد یعنی آفتاب بر آمد و عام و بجای خاص
 آوردن چون اطلاق ثوب بر ثباتوب عام است و قیاس خاص بل ثوبی بجای بل قیاسی را بود یا انعکاس مانند کل
 من هیچ خبر از بلبل خود ندارد یعنی مشتوق من هیچ خبر از قاشق خود ندارد و قاشق خاص است و مشتوق عام و همچنین بلبل
 خاص است و عاشق عام و ظرف را بجای منظور آوردن چون استعمال قمار دره که شیش است بمعنی بول یا یا انعکاس
 گلاب در حجره بگذارد یعنی شیشه گلاب در حجره بگذارد و در کل بجای جزو مثل خانه من افتاد و بجای دیوار خانه من افتاد
 دیوار جزو بود و خانه کل یا انعکاس چون چراغ بارید چراغ و کل یک جزو بود و در اینجا مراد فاضل نیست مجموعی است که
 چراغ دروغین و فتنه روشن باشد و اگر اقسام مجاز مرسل بسیار است و اما مثل بر تشبیه که آنرا استعاره گویند چند بود
 بود یا شبیه به را نهادن و گویند مانند رنگس یا بجای چشم یا چشم بارید شبیه است و رنگس شبیه به و ازین قبیل است
 ماه در حمام دیدم و شیرینی در معرکه آمد یعنی محبوب را در حمام دیدم و در معرکه وارد شد و شبیه را نهادن و گویند
 و کمال شبیه به را در آن ثابت نمایند مثال اگر شیخ اجل جان بر دم چندی بود که صرف اوقات در خدمت این خواهر
 اجل را در ذمین جلا و قرار داده چون کمال جلا در سر بدین است و کمال سر بدین تیغ را از جلا و مستعار زوده حل
 داده و گاهی آنچه شایان شبیه است و شبیه به ثابت کنند چون رنگس در سانس بابا مرده چه کار لیکن در اینجا معنی
 لفظ رنگس چشم محبوب است استعاره بمعنی طلب پیروی بعبادت باشد و مستعار پیروی بود که بعبادت خواست باشند
 پس شبیه مستعار لفظ و شبیه به مستعار منه و لفظ مستعار گویند لفظ رنگس از کل رنگس که معنی دوست
 مستعار کردند برای چشم یا لعل مستعار منه کل رنگس است که شبیه به باشد و مستعار لفظ چشم محبوب است

در جمل و موت تقدیران تمام
 چون حضرت علیه السلام است
 عقلی باشند و چه شبیه هم
 آن واجب نبود و اما صاحب
 گاهی بمعنی دیگر مستقل
 مشتق بر تشبیه آما نول الیه
 با معنی این مرده و زنده
 بود و چون کل قیلا غله
 درس بگیرد و فاضل آباد
 خواهد شد و اطلاق مولوی
 مسبب دیگر کردن مانند
 آوردن چون اطلاق ثوب
 گلاب در حجره بگذارد
 دیوار جزو بود و خانه
 چراغ دروغین و فتنه
 بود یا شبیه به را نهادن
 ماه در حمام دیدم
 و کمال شبیه به را در آن
 اجل را در ذمین جلا
 داده و گاهی آنچه شایان
 لفظ رنگس چشم محبوب
 پس شبیه مستعار لفظ
 مستعار کردند برای چشم

در مولایم محمد علی صاحب حسن پور، خود آمد و من آورد و بدو نمود که شانه قصیده کشیده این بیچاره را نزد نواب
 نصیر الدوله بیدالتحاس کریم که نواب صاحب موصوف همراه حج میبرد که برای تحصیل و تقاضای باقیات نواب
 علی بهادر در مالاجی آمده بود و روانه مایه مدد هرگاه قرن صحت و شادمانی مرا بخت خواهند نمود و این سعادت
 حاصل خواهم نمود و از اخبار تازه این است که در میان سواران همیشه که برای نگرانی شب گریخته نواب علی بهادر
 فرمودی آمد و در میان هر رختی رنگ جنگ امی شدی و دو آدم از بیرون کار آمدند و سجا و دو آدم از آنظر
 گشته اند و در میان و عنایت اند و در حقیقت و حقیقت برسد و در کار می خورد و اندک بقیه غسل صحت خواهند
 کرد و لیکن خورشید من عنایت الله عصبه من تنگ کرده است هر چند متمها میجویم که زودتر تقاضا خواهد یافت
 اگر چه سواد در مزار صادق ملتانی که خدا او را بامداد رحمت این عنایت الله سارحوش بود و می گفت که
 زن سارنگ نهاد است موای سرور پس بید و در چرخ گری و غمخیزی و دلاویز چیر سر و کار در آنروز
 خلاف ایل زبان و لفظ است یکی حسرت بود و دومی خورشید این و این هم از رحمت و اوج مانی همه صحیح و خوب که
 اسفند بود و سار غنیمت است قعده و مکر از زبان مغل سرور در میان من بعد از دعا معلوم بود که در بقیه
 سعادت و مدی مشور بود و صحت و مقصود و در دور ملک و ملازمت جهان شین صاحب همراه خان خا نصیر الدوله
 مخدوم مولوی عبد القادر خان هماد و صحت دم شخ قطب الدین صاحب برسد و بر طالع من کل الوجوه
 شده اعی ستار در حجاب خالص صاحب مخدوم مدح خصوصیتی است در خصوص سفارش بعضی آن حاضر البته
 که زبان و قلم را متحرک خواهد ساخت خیال حدیس از روی این بابا را جاری حیر و در خوک شخصی است که آنکه در
 استان مام ششامی و کتایب سی میبرد و مگر که را دروغ علی منایه این لاف و کرافت درین نهاد زیاده
 سخندی و حده ملاشرب که که امیر و داور امان اعجوبه روزگار است و مگر آنکه در مولایم محمد علی صاحب را در آن
 شان را در من آورد و بودند که استان ارد و نواب نصیر الدوله بیدالتحاس کریم که نواب ابصا متوج میبایستی نشینی
 که برای تحصیل باقیات مبلغ نواب علی بهادر نزد بالارو بگلبرگی کاپلی آمده بود و به مایه روانه شدند و وقت که
 مع انچه تشریف بدولتخانه می آرند این سعادت حاصل میگردم و آنکه سواران کجانی اند که اگر در اوقات نواب علی
 میبود و امیر و داور امان یعنی بیگ هم نشینی اتفاق افتاد و می و دو آدم از بیرون و پنجاه و دو نفر از آنظر بدو کار
 رسیدند و در میان و عنایت الله زخمی در اوقات خورشید آمدند و زخمی دارند و بقیه از آمد و رفت ممنوع خواهند بود
 خدا عز و جل هر جا که خواسته باشد برود و مختار اند لیکن ما در زن عنایت الله سخت جوای دار و این حرکات این
 رن تر آمده ام چند دل میدهم و متمهای غلط و شد او میخوهم که جایی اندیشه نیست ست از سر و سینه زن بر
 نیدار خدا سایم ز مصادوق ملتانی از ما در زن عنایت الله بسیار یعنی بود و میگفته است که این غنیمت

عظیم
مکملہ دارالعلوم
فتح اقبال
خداوند قادیان
برسات کبیرہ
شاہ سید احمد
فتح اقبال
سرگرم

جهان پناهی و سزاوار خطاب شاهنشاهی دره القاج است و شهر یاری و یاقوتی که ملک است و قاجاری و شاه
 ملکین و دولت صاحب ملک ملت القاجان بن الخاقان منزه مجاهد حضرت زمان شاه عادل الله ملکه و سلطان افاضه
 علی البزیر به صاحبان گردانیده می آید **القاب برای تو** که اینچنین معمول نجاست قدیم الخیریت قاجار
 بجاییت بوزنه بداند مستعدی حیدر علی معلوم نماید و لکن غلام است بر خوار و حسن قلی هم مضائقه ندارد و غرضی که اگر در حال
 دریافت نمایند عزت و محبت آثار برادر بصدان ملک سعادت باشند **القاب** لطرف امر برای تو که آن قلی
 اعظماد و دستبان عالیجاه رفیع جبار گاه استقامت و عوالمی بر مرتبه رفیع است و اینست که **القاب** در دست
 باشند باینست نشان خصوصیت محمدان علی القادر مع المرتبه غیر القادر و وجه الله جان **القاب** در دست
 مرتبت شوکت و صدارت منزلت گرامی قدر سید نصر الله خان به باد القادر و اول **القاب** کتاب سیاسی در دست
 زیاده است برای ملازمتی که فی نفسه مرتبه عالی داشته است و نیز در این دوستان از طرف شیر برای حضرت
 برادر در این نوشته میشود و از امر برای بعضی جامعه داران و متعلقه داران عمال کم قدر شجاعت شعار تو و
 بادی بیگ محفوظ باشند اگر متعلقه دارند و استدیات شمار یا امانت شمار و اینست شمار لای القاب
 محفوظ باشند از طرف بادشاه برائی و دیگر امر اگر این السلطه القاهره عضد الدوله الکبیر و صلی الله علیه و آله
 باری و شاهنشاهی که در محضر کرامت کاهی بدو و مخصوصان گاه بریده و در میان و اینست که جمع
 ماطن قدوسی خردان حواصین قدر هرات مطهر الطاهر عنایت فی غایت سلاطین فلک شوکت اعظم الامر
 الورع العالیات حسره و مرهم حد یوانه شاهی و مشعر بوده بداند و اگر برای برین منظور است و نظر افشون لور
 آفر و این القاب سوای و بر برای کسی است که همیشه زیارت و الای برای دیگران همین قدر کفایت میکند و در
 شاهانه و طبع نظر انطاف حسره و لایق انجاست و الاحمت فدوی خاطر خاص جان شارسر با اخلاص فغانی بر اعم
 شاهانه امیدوار بوده بداند و چیزی دیگر سوای القاب است که آنرا آداب گویند و این با القاب ملازمان معمول است
 و در القاب بزرگ از طرف خز و القاب خز و از جانب بزرگ هم در وقت مختصارت ترک نمایند و همچنین و در
 اگر تجزیری آرد برای همیشه آرد و می حصول ملاقات بحبت آیات که بیان آن طولی دارد و اگر آرش خدمت میدهد
 دیگر بعد تنای خدمت سرافراخت که از شرح آن باز نماند و قلمها از تحریر آن بصد تعصیر عذر خواه از نوع
 رای قلم استلای ملازمان میگردد و دیگر بعد شرح افزونی اشتیاق دریافت هیض صاحب و مجاست سا که
 تقریرش با نهایتی گنجایش قرار و مطلع غنیمت خورشید تنویر میگردد و اندک دیگر بعد اظهار شوق بی اندازه که منتظر رسیدن
 تازه است یعنی استحقاق دولت موصیلت که پیرایه شاه با محبت است واضح رای جهان رای خورشید غنیمت
 میدارد و دیگر طایفه نیز بر و از خیال ملازمان پس گنگره نقای گرامی که چندی حصول آن خلاف طبع بخت است

در دست شاهنشاهی ملک و سلطان است و در این کتاب که در میان کتب سیاسی است

۱۰۰

وَمَنْ يَكُنْ عَلِيًّا فَهُوَ حَسْبُهُ

بسم الله الرحمن الرحيم
فيل شيرازي
اسمى سلطان

تاج

با تمام کسان مقبول الدو
مرزا محمد علی حسین
هبادرستبول

در کتابخانه جامع میرزا قاسم طبرستان

[illegible]

١٥٠

۱-۲-۳-۴-۵-۶-۷-۸-۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۳-۱۴-۱۵-۱۶-۱۷-۱۸-۱۹-۲۰-۲۱-۲۲-۲۳-۲۴-۲۵-۲۶-۲۷-۲۸-۲۹-۳۰-۳۱-۳۲-۳۳-۳۴-۳۵-۳۶-۳۷-۳۸-۳۹-۴۰-۴۱-۴۲-۴۳-۴۴-۴۵-۴۶-۴۷-۴۸-۴۹-۵۰-۵۱-۵۲-۵۳-۵۴-۵۵-۵۶-۵۷-۵۸-۵۹-۶۰-۶۱-۶۲-۶۳-۶۴-۶۵-۶۶-۶۷-۶۸-۶۹-۷۰-۷۱-۷۲-۷۳-۷۴-۷۵-۷۶-۷۷-۷۸-۷۹-۸۰-۸۱-۸۲-۸۳-۸۴-۸۵-۸۶-۸۷-۸۸-۸۹-۹۰-۹۱-۹۲-۹۳-۹۴-۹۵-۹۶-۹۷-۹۸-۹۹-۱۰۰

الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

میاں دوام / اغیث ۵۴

۵۰

رو و مجازات مجنونی

۱۰۰

وعلیٰ علیہ السلام

فقریه شناس نه مطلب بدعا و حاضران حضور گرفت محمدره زرباط طاعت و ماه سیما سر یکی بنوازش شاهانه
باجطاهای عمده سرفراز و هدیه بعلای سر ایستار اباد را تیار ادب و هنر طلکار آرینا فضل و دانش پیشکار
آنها دل داده هر یک لطیفه گوئی و نکته پردازی و در فیه هر یک بدسخی و طرافت گسری طلیبان بارگاه میجام
و کارکنان کارگاه عقل مجسم اهل قلم عطار در قلم خیل خدمت انجم ششم بصیانت شصته انتظامش خرم طلیبان
زمانیان از صدمه حوادث در امان در محکمه الوان عدالتش گنجا سودن مورچه پای شیر زمان لرزان از دفتر
حکومتش مهر سلمان منتظر اگرین و نشان جانش بقبول کنیزی بلقیس حسن بر حسن جنس و خوار بخیل عیاری عهدش
گرمی مارا و عفو وسیع را سر جرم و عصیان همیشه در کنار در ذکر خلقتش ناطقه در مخاطب فرسی لمی مجنون
و پیش چهره مقرر مهرش جبروت روی از افعال سزگون در زرم هفتش از ذکر حاکم زمان در رنگ و درخش
و دست بطعش با جوان جلیل خرد ما عور آ ماده خنک و الما در بلند نظر عالی تار پاک گهر سحره گها در لبت ال
مقر و ماصح و اقبال حلای آینه عظمت تا بهتایی جوهر شیرین و شمش کیشی و درن ساهی و التاج
رقیمتالی نخم تاب فلک فرخ عالی حاجت دای صاحب کلاهان قدر و کسنگها ملا و ملجای فریدون
سلطان جهان بنا به جنبش در صفا ایینه نور به تبسم طالب صبر از دل حور به گاهش لطیفه اسرار
ناز به رتقریش کند آمد و بر و در که لالاش فروز از حد حقیر به عصافش یس بخش نرم بقدر بنگون
بر درس صد حسرت و جم به زمار قدر او نیست فلک تخم به سینه شش است و لعل طلالی به فلک دل داده و نگاه عالی
به گلزار قیصل حله چون مایه که لیزد کو و اما بعد بعد مایه شمش ایینه مایه من بد را جری جز برق شمش
به برم اوست درمان بت و در زربده نشاط عهد و نور و در دل و در و بر مایه لاسل فاست او به کشید و غاف
صد حسن بر و به مدار و در دعایش غیر این مایه در مان حمامه یا را نشاد و آمار به اراخا که طبعیت فرطیت
از مدر فطرت در امور ریاست و مقدمات سیاست استعدا و کامل و دت فی حاجت قایم چنانکه باید و زن
خان چون برای سیران داد و انتظام و در داد و الواو مراد کلیه عدل و داد بر روی ماکامان کشا و به
بی و اور شود حسروی به نگهان هر ما توان از روی با فلک در بر سره شش منده به با لوان و دست
اگر کنند به سخنان آندار در نو تحلی اسرار و مجمع حومان و در کار مارگاه فلک با بهش آینه جهان است

بغیه بنا و تنه تعمیر آن لباس گنجیل آرایش بند کردید و به شرف قبول اوستایه و زاری و در غم و غم و غم
سبحان انقدر قهار و ازار است که تجویز سپیدش در کواکب سینه زیبا است هستاره هجر از قمر اصل با حجاب
سحرش نور افشان و کنارش نافه شک نهان مبین هوشش در جان خزانای بای عصبی مریم و طاعت
آزمائی و سنت لک نشانی در حکم زعفران از قطع هر کجی بر فغانش نپای فرق سزاوار فرخنده طاعت
که خاک لکش بچرخ بالیده بخت پیدا آمده مساحت کرم درینانش و دیده غبار که رشت نای تو را
آن قطعه زمین آسیده در جلابوری دیده نامیایان بر گل انجوا چیده جوانان اسیران گلشن گلشن
نمک گانی و پیران آتشهای لطافت آن منج نشا شباب جوانی از برای غری غنی و فریدان ادر
جامه قیمتی حبش و نشا طائر نو خیزان آن مقام دافره و الم و دهل کس پیران گنم دمان و جدید
تقریرش شک لب خندان گوش تعزیت بر ترا و تعزیتش بر هم عشرت جاودان لطافت هر قصه و غم
فرودش نزاکت هر مقام راجه سانی و را غوش آفرود و با هر طرف در جلابه نمائی و امید با هر جانب
موصوفه کشائی و لبری و دل داده هر مقامش و غوش ترکیبی حاکوی صبح و شامش از هر دو دیوارش
خیزی و در خود زمین ساعت شنبه اش گنجیل آشیان افق به مقصود مسافران تنیای برش و گنج
سود و شمار باشندگان بر سرش و دیار جنس تقریر آن بسک هر چند اید به شتابش و طن گنج و متدانش
سافر گلشن و از خیال تصور گل کادش فصل بهار و بیا و بقاء و میراثش و دشتش و دشتش و دشتش
مانی در کنار چهره نامدار سلطه تعریفش در آرایش زلف چلیپا و نوک خامه هجر و تعریفش گل ابر که بار
منطقه خورشید زمین آسمان ابرنجی در گرفته که از آسمان قیام قیامت جزایه اید از خسته
فرو آید و طبقه زمین جسم مردگان راجه فتاوی و دزی نماید نیاز دل و جان ببارگاه و شمارش
بی حد و تصور خون خرد و کین و فدای خودی بای بر خویشش رتبه پایه شناسی با خاک گنجین
سجده باری آن تجویز به نام حق قیاس و عقده لاصل و از تشبیه بلندش از آسمان سپی عوز را نامده است
در فصل ماه یکی از عماران اکب سایهش منبای خورشید از رشته شمع طویل و عرض پیمایش مرت
از گلش ریشه زعفران مشک خن و مهر خشت و پوارش را از تشبیه بر خنده گلخانه و اوان حسین

مفتی محمد شفیع

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

متلح جان از تاشا نیلین بی هر دو سالان در عرض یک و نما قبول می فرماید پس کرده خاک کویش بر فرش محل کعب
 و پاکشیده در این خاشاک تحلیف می چرخ سخت عذاب سجده بر تالش و مذمب عاشقان بهر غنچه شروع
 و نندی خویش چون اکسار خلیقان نهایت طبع در بوزه گری شرافت جبینش برای خود کشیده ز رویه ندانند و
 لغتبول ایاز می حسن چهره اش که کفان در محمودی تصویر دل پذیرش بر تخته حریر برگ گل بنگاه اعتبار مانا نازنین پاک
 خوش در بر رخ و آفرینش صبا بگستران با انداز طلسم برگ گل معات کف پای نازنین در لب طاباط
 عجز و انکسار عاشق شیدا را اندام طبع نزاکت قرین در سیر لطافت رنگین جنبش می کیم از تحت جگر معیانه آرد بر
 نفاست ثواب بقیه شش صد نترن زار سزاوارش از عجز آتش از تمیض از تارن زرب وین می یافته که
 هر سرور با محال کنار آید زاده جان شادی از سر شتافته عو قیکه گرمی حسن بر چهره نازنینش روانیده کیفیت پنجم
 بر روی گل در گناه بنیدگان کم گردایده در احیای مردگان تبسم لب نزاکت توایمان سجود و سجده عینی می
 و بستر حلال کمال عجز از انام جان مهربان ادای صلی الله علی محمد و آله و سلم گنج قارون پیش پای
 دار لیس در چه حساب است که برگه گردو کاش از زرستانی همراه رکاب است هم گام خرید متاع دو کاش
 خنجره دار آسمان در عذر کی نقد پروین و رنگ بر شوکت لطفت و نوق گیش فضل بهار و چمن فرو درین
 بر خرد در تجزیه فلک اس برای نوع جنس خوش قماش گوناگونش از کی دموت معترف بقصور و پند شبیه
 گلکاری کجای رنگارنگش با برقع از رنگ دور از شور و زاریان سر ایام هر دین با دل دو کاش از خط و اوقاب
 تار و پودستان و بمقابل جلوده شب اندر در و تلخ برق در پرده ابره نمان برای طلسم لاله کونش چندین
 بدار کش و لوز ماه از پییده صبح گریان درین ششم سر ایام صفایش شجرش شجره نورد و بر غلط غلطین
 تمنای حور و پذیرش از شادان فرهنگ دلستان و نازنینان هند را بهشتیاق آب و آتش دیده گران
 پشتیبان طوفان از شر طافت تر اندام نزاکت فرجام به نازنین تن گل اندام از عرق جمالت تر اندام
 کسوت چو شان کارگاه آتش بوقلمون از نظر افتاده کشنگان وضع ساده آتش و به تشریف زیبائی و
 لباس عاتقی قامت آریان با نهر ارجان و آله و دلداده آتش و میک بر چهره گلگون نزاکت معقول از هر دو

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 أجمعين

در کمال شکر و سپاس از آنکه تو را در این جهان
 به کام و به شادمانی در پیش من
 آورده و من را در این جهان
 بوی نسیم تن عطرش جان بخت
 چنانکه در این جهان
 پناهنده از شک و طافتن صفای
 در پیش من
 آنکه در این جهان
 و کان گلشن و شادمانی
 و بوی لایزال و عطرش
 بهادی بی نیاز و پرده چشم
 و کانش بهر چه عالم
 دل شکار و آب تاب
 شکرین گل گشت گلشن
 بود و زیاده این کثرت
 بهر کباب بهر چه عجب
 بهر آنگهی زوایا و عطر
 و دلمان گلچین و در پیش
 و در دیده دید نهایش
 آبرایش بار و کانش
 بر در عید و شکفتن
 و در پائین و کانش
 خلعت زلفی و باغ غنای

در کمال شکر و سپاس
 از آنکه تو را در این جهان
 به کام و به شادمانی
 آورده و من را در این جهان
 بوی نسیم تن عطرش
 چنانکه در این جهان
 پناهنده از شک و طافتن
 صفای در پیش من
 آنکه در این جهان
 و کان گلشن و شادمانی
 و بوی لایزال و عطرش
 بهادی بی نیاز و پرده چشم
 و کانش بهر چه عالم
 دل شکار و آب تاب
 شکرین گل گشت گلشن
 بود و زیاده این کثرت
 بهر کباب بهر چه عجب
 بهر آنگهی زوایا و عطر
 و دلمان گلچین و در پیش
 و در دیده دید نهایش
 آبرایش بار و کانش
 بر در عید و شکفتن
 و در پائین و کانش
 خلعت زلفی و باغ غنای

در کمال شکر و سپاس
 از آنکه تو را در این جهان
 به کام و به شادمانی
 آورده و من را در این جهان
 بوی نسیم تن عطرش
 چنانکه در این جهان
 پناهنده از شک و طافتن
 صفای در پیش من
 آنکه در این جهان
 و کان گلشن و شادمانی
 و بوی لایزال و عطرش
 بهادی بی نیاز و پرده چشم
 و کانش بهر چه عالم
 دل شکار و آب تاب
 شکرین گل گشت گلشن
 بود و زیاده این کثرت
 بهر کباب بهر چه عجب
 بهر آنگهی زوایا و عطر
 و دلمان گلچین و در پیش
 و در دیده دید نهایش
 آبرایش بار و کانش
 بر در عید و شکفتن
 و در پائین و کانش
 خلعت زلفی و باغ غنای

از قوت تاثیرش چون آئینه در جلای طبع نهادن شمع بفتالیه آتشیست که در او توانی پل فکرم
جلوه و خیا در حرکت کونش در فروغ باطن تیره و در ان شمع انجمن لطافت پان دکانش صرف کلام و زبان
مردان انغمسیده از زنان جهان طلب آن مشرب قرار نیست گردیده اغشیره و دلاں محزون طبع را از
خوردن آن عیش جادو دان گنیم چیا با خنکان بی نام و رنگ است تاثیر حرارت آن عرق حیرت حسین
پان کایت واکند هوش در بر زم جو و سخاوت کسینت پانزد و سیم و دهان شایقان بذریع آن
کنج دولت مرز هفت عالم فی فی مظلوری پاشش طوطی است مروین پروبال که از فوغل برزه باد
براهش سنجیده بال و پر یک جانب ابله ابله در دوخته و جانب دیگر گوشتها مهر از دوزخه آسایش انداخته
تا خریداران بختشان بختان شمع لذت بردارند و در یاد با نفع کسینت است زنده خاطر حزن مجروح
خوردن پان فرست گنیم دوی وین از رنگت لطافت قرین فی فی در ان لطافت پوشش از شایسته است
باز و فرور شمیم جان پرور طبله عطارد هرگاه بال سببی لودی بوس کنارش تفاق افتاده کسینت شام
شفق را در نگاه خرمایان بخل و قحی نهاده بخل شایه ان از شغل پان هزار گونه زیب بین بل بکار جان
از تیره پان در دست نگارین نام رنگین شب از چرخ آفتاب زن گریبان چاک گردید که صفت
که اکب با بصرف چو نه پاشش لایق نذیر که تشنگی که به نقد جان خرد و دست و بخت بل و جگر
نثارش نمودن زیرا که هر رنگ غازه نازنین است و بلند رتبه تر از ابله و در جان فوغل سلم
پر صفای دکانش در پهلوی پان چنان جلوه گر که کوئی طوطی پاشش مروین در بر سینه بنی
پرور اگر بجای صغیر السن گنیم جلوه بر سینه اش گذارد بخل تماشا نشان اصداء جان بسیاری از
پاد آند با سینه ساز و برگ از بس عجز و فروغ نیاز به صدای برگ سبز است تخم درونش با نفع پان
بر روی هر خردوار آنگون خمیر و مضمون تعریف کان تنباکو فروش
تبرکب مصاحبه آب و رنگ معانی درست کرده می آید جهان
و در تنباکوی که در کان تنباکو نشویند بر بهار است نه سرور افزا و دوی جان پرور و در نواز
مشک تباری ابواب سجت بر روی دل کشا باج و تابوی بر روی هر از قشش مانا بزلت که گریه

تخصیص که یک شتاب در تیریدن رخ جان فرسیده نظر در شخص خسته بنام گشتی اصفهانی وزیر امان زمان است
که سلاطین آن هر پرو جوان اسیر تیر تیر خلیل محمد که در روزه ازان گشت بدو کانش ابناء نکو و شرف است
که رای قدر قیمت بهتر ازان مسکین میره در بنم نشا تا باند و مگر نیش نیافز ننگ چکاند و مگر کز دم
بناج باروت کالنج رسانده فقه شنبه بازیت که می بلایان گنایان در نظر است زمانی که خوش
روبان بدو اگر اکنون طوطی خامه غنچه سرای تحریر تعریف و کان سبزی فروش می
سجانی اند سبزی فروش سبزه نگار با بانی دوکان را می نموده در پرده چشم نگار گنایان بی ضل و تیر
اروی شست بهارن جلوه گرفته و در این مداران و عکس سبزیش تا بر زمین سایه گسترده گوی شتری اوز
دکاسن فروش مرویان خاد رسیده هی سبزه نگاری که روحی لطیف در دیده تماشا در سبزه زار است که سبزه
دوکانس برای شکفتن خاطر در کتابغ بهار آب مینماید و عکس پایش پای بهر خضر و در گذار در سبزه
دوکانس بهو لباس سبزی بر تنی به نظر دیده که در این نگاه از باغ سبزه جاش گلگامی تمنا چیده بهار
و کیفیت بخشش بهارن ابلیک گاه نه خیره که یوسعی در ساحت صحنه پیلچیزی زنی خامه تحریر از پیلچیزی
مضامین تعریفش حسن بند و نهال غور با سبزی تلاش معانی از جند و صفت خیابان طبیعت سبزه
طفلان بلبلان دبستان بستان باوراق اشجار سبق خوان غنچه سریش جبار بهای همه تن محو گسترده
رفرین اطراف بستان بتنای جلوه فرمایش نسیمی که از سر دوکان نصارت توانش گذرسته
سبزه شنیدان ازان لستان را بارش حله شستی نواخته جدا فیض اثر که گذر و بر تعلق خگر از لطف هوا
سبزه شود و بر نقل سبزه ختی که بر ویش دیده تماشا کشوده از زمین تا آسمان در نگاهش مردگون نموده
در جنب لطافت سبزه بهاری آب ده دوکان آن سبزه رنگ پی جمال پیشانی برگ درختان
ساری ارشتم سبزه لوده عرق افعال حوران سبز لابس را در بهشت برین آرمیدن شست و شستن
سبزه بارش از سر سبزه دیدن از پر تو سبزه بهای توده توده اندوده دوکان آن بهوش نگین
فتا از زمین بار را که کیفیت صد قطعه سبزه زار بهار در گذار در دیو و دکانش که زمره و گنفت آید
حاست در لطافت و پاکیزگی ترجیح بخشش بر روضه جهان زیبا سبزه بخند که لطافت سبزه بهار است

تختی اعراب تغنیہ

1. *Handwritten signature*

۱۰۰

الحمد لله رب العالمين

کتابخانه اسناد و کتابخانه

[illegible]

۱۰۰

12

1954

...

...

بسم الله الرحمن الرحيم

مقام انعامیہ

۱۰۰

مقامی پولیس

ان نفاذ

[illegible]

مفتی محمد شفیع

10

7

—

—

—

—

[illegible][illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين أجمعين

[illegible]

آفتاب بخور ۱۳
 آستان کتابت از
 سلطان قزاق
 خورشید ۱۳
 باغ حسن
 است و در
 بخش بار
 ۲۳

اودن چيخاغا ادا اوردون
 اقدار مخلص ادا اوردون
 اودن چيخاغا ادا اوردون
 اقدار مخلص ادا اوردون
 اودن چيخاغا ادا اوردون
 اقدار مخلص ادا اوردون

در این زمانه بدیده بیا که
 کند را که در این جهان
 سینه خیزد و در این جهان
 در این زمانه بدیده بیا که
 کند را که در این جهان
 سینه خیزد و در این جهان
 در این زمانه بدیده بیا که
 کند را که در این جهان
 سینه خیزد و در این جهان

در این زمانه بدیده بیا که
 کند را که در این جهان
 سینه خیزد و در این جهان
 در این زمانه بدیده بیا که
 کند را که در این جهان
 سینه خیزد و در این جهان

زهره مقابل دراخته و کانش از نور طلوع میدان که با است و شنیدش متحولان بر روی خاک طبع متلا
 رخ و عمارت و شنگ چرخش درم کارسان شوری بنایکده است ایحانی است که تایش از زمین است این ملک است
 رو شده فی فی چرخش نیست که بهنگام منان از و شمشیر شاخ بار یکی به قصد نو طعن بران گذشته و از بلندی
 صفتش پرواز ترانه آتش بار گوش سامان خط و افروز بر پشت خطا کرد و سنگ فاشش قهر عرقل فانی است
 روزی است که در این جهان گردش بر این پیشانی که به شمعیت جلاله همانا که در این جهان است که به شمعیت
 روزی است که در این جهان گردش بر این پیشانی که به شمعیت جلاله همانا که در این جهان است که به شمعیت
 پسندید و با حوسیت بروی آتش بر چشم بدو آهنی هر سلاح را با سان با چوبیان کج صفا رسانید که هر شی مجاز
 از آرد و باره کرد و بدین هر تبه گمان گردانید زخم شمشیر دست آشنایش گداز جانرا عین عا و هر کی از شتاب
 برای سخن خجسته از پهلوی در تجویز جاقبتی سان سینه چون عاشقان عوش کشا و مسبودای نشسته خون
 بشورش برشته رگهای قلعه اش که ربط با گش هم رسانیده غیسان غیسان سر بار یک قلم قلم گردیده
 سه ند و دیگر مویع بر سر و دیگر و تار گش تیری می به سماق منگ و مویعش آن منگ به مبار از خردی آب
 بی رنگ اکنون زن کج ک خامه صرغ و خست قبای تحریر معرفت کان خیا ط میگرد
 هنگام تماشای صحبت هر چه خیا ط حسن طاهرین نگاه در آتش شجاعت ز تار ترقی نور چون کشته
 مسوفا از خون طعنه شش مریون گردن جان عاشقان بخور جوهر گرفتار بند فرشت بر روی مسرت عید محبت فرزند
 چشم بخشا و لذت نصیر جاحت متع قوت بازویش امنیت بجهت بوزن جراح بس ناگوار تار و صفت که او کان
 بعد از خرم خرام ناز فرموده از دل حاضران صبر قرار یک قلم قطع پویند نموده بیدار بیک که لبش کین است
 دهم عالم خواب کیده ما و الم الحیات حلاوت نبر است به لغوی کام و زبانیش پسندید لال فلک از
 یح محو و کین بجای حلقه گریان مریون نزال در آرزوی کشته و هم با یکی تلک آن قهرص آفتاب فشا
 ملال از بس ناز و برهنه و اگر بروی لیحا نفاک کشای و صفت تجربه خرق دهن بازش بخیر بروی کار افتاد
 نگاه نازش و صفت عشقان اگر صفت یک گرد و فاخته کردن بحال سبندی هر کی از خجسته که او کان
 بی اختیار گریان صبر حال نگردانید می قامت باقیاتش چون دست قدرت قبای شمشیر آبی قطع خسته

در این زمانه بدیده بیا که
 کند را که در این جهان
 سینه خیزد و در این جهان
 در این زمانه بدیده بیا که
 کند را که در این جهان
 سینه خیزد و در این جهان

جامه یاسان گنبد سرین یک تماشایش مین دل دریا خسته دل داده تراکت گزناش بی تیغ جلا و مال
و گفته خنجر عمر چالاکش چون فرق جیب همیشه میدید چاک لطف دیده دیدش و کارش از ناله غریبی سرشته
و فیض جادیش از تشبیه موج دریا چرخش بیا ز قامت سر اقیانوس قباشی بیانی و خوش آن دای ازین بخت
در و غور و حبسا بسند از پرده پرده چون جلوه ماه در سطح باطن نور حسن و زارش چون از تار با و در شب
فکر سیاه است همیشه و پیش و پس در جنب طایفه نیک ویش گذار بهار بس کلم لغز و رشته جانت
فرقش بسته دست و راجل جادیه یب بر م لایبی در غنائی هست و نگاه معرکه جنگوی ولی برای
مهرش بخونری نایار حایکان چون وانی تقریرش بر چالاک و هر کشته الفتاش اما سید قوی
و گریبان همیشه چاک چاک از بسکه جدش ناگوار دلدما است سوزن دوازده تن عاشقانه سر برهنه حلقه عسل
نی فی در بطرشته گردن بتلای طوق بلا است از انداز تیزی نوک خار جفا خلیده پاشته تابیده را با
چ و تاب سر و کار و پیکر گزاید از ده هر گز از یک نفسی در آرد ارمقراض ابر جگر خاشی ندان نیز درخت
و دم زردن از خیر گریبان جادیه یبایش بجز در مصاحبت با یس کس صبحش سپیده صبح را از نظر انداخته
آستین باده داری شرف مس عیدیمین کوس لیلان کلکی فاخته غمخسار جیشم شهلاش تیر بند قباخت
و عود بی پروا رخصت سپرش حال غیا از میکا جس با فیه از چرخ بر و شرف صرف برتن عاشقان پیران
صبر پاره نگردیده و بر آه تلاشش خرقه تاب توان حضور الیاس هم بچنگی رسیده چون سلسله فکر سوزن
رشته ستری چند در بیان خمیده و زهر هم چایم جاسوزا دلدما بر سر حوب بطور نگریه تحیر این مصنون با و
میشود بی طمعت مجرب و خمر که حسن و زخمیه دوز که تشبیه طنباب از لیسان خطوط شعاعی آفتاب نمی بسند
و او تا ثوبت بگناهش نقش مقبول نمی بندد و سر آتوق صبر و قرار دلدما و گانش از رخ بر کنده تندی
و سحران و شامیانه مضطرب آرزو و منقش تلامذات و صدمه فراق بر بویاریشان در کارخانه خیمه
و دوش عیسی علیه السلام اخلاص سوزن سانی و عصای کلیم الله در حصول رتبه چویش قنایان
لطافت پاکیزگی عجب درست کرده اش از پر و جوان لیسان و لودای شایسته پندش است
لطف سراریده دل از کف با و چو ترکه از بس حسن و در ترکه آمده و دیدنها کیفیت دل کل بهار گلزار

[illegible][illegible]

کرم الخ سقہ بولان اور ملکہ شورو کو کس ۱۵ مئی ۱۹۱۱ء

تمام خداوند آفت نوجوان همیشه روشنی دست و در میان تفکلی برشته دارد که صد پیش از او سامع اول تحقیق
 به تعبیر معنی یوم تکون اجمال کالعهن المنقوش عینه غفلت بر می آید و سبحان الله زمین جان نه اش آسانی است
 که از پنبه زده سپیده صبح در آن جلوه گرا کعبیت شاه جهان دوم فرمیده نظر نگام ربط عنبه زو باره و چنانچه
 در نایم که در آن سر ایامی عروس دای رسم نبات میگردد هرگاه به تحقیق می آید و در پهلوان بهین سینه است
 که رنگ شور و فتن می نرزد یا شاد و شری که بدریای نور از روی آب مصفا بر نیخیزد و چشم بدو در عنبه زده
 طرفش را پسند نیست که سر مار فیضبان تگرگ تازی آسمان رنج و بلار احد الزان شب تاسی سحر خیم مجرب
 راحت آشنایم دیده و شاد بر آن نزاکت تو امان دستان بعد آرزو و بار نازش بگردان جان پسندید
 و رنگ در کشیده در تعریف **توحیدگان** سبحان الله عقدا در دست ختم برین پاک سرشان فنی شته سیرت
 است و پیر وی پیشروان خود تا جان عزیز نذر اند و در فروغ شریعت از جاده تعجیب پامین نیکنانند
 مصلحا مساجد از جمعه جماعت آنها رونق تازه و چهره نورانی هر یک از محیه مطلق العنان در نیی از
 کار سیرت بار آنها که عبارت از تسبیح و تسبیح است به کام توجیه آن ما با وصل و پیوند ترتیب کلمات قرآنی است و یک
 در گذشتن آنها از فهم صراط المستقیم که بنفذه حشر مانای آنها نمونند از انست همچون آسانی هر سرگشت آهنا
 در قدرت باری کاری از شرک و انباری نیاز و در کارخانه صنعت که آنها آفتاب صبح از خط طاسحا
 ناز و بود و در دست ساز و در تعریف **آهنگران** از آهنگران طرفه نیست ^{که صیقل} شیران زده بضر تبک
 بر سندان از آن بر می آید و سر جزوی آهنگشان سیه جوده آهین از شتا و در بجز آتش کرده ناز از مقابل
 آهنگان می آید بر ترتیب حدادان اینهمه ترانه که صدید سخت و خوش را بر پیرایه قابلیت صو گیمینی
 آهسته مردم را مشتاق خریداری میگرد و هنگام شعله افروزها از سینه کانون سامان طور
 بجلوه ظهور میرسانند تیغ و ساق ساخته آنها در معرکه نرم تشبیه حریف سوزی و پیکان درست کرد
 آنها را بر صده مصاف کار بجلوه دوزی و میکه ربط دبان می آتش افروزی مبره کانون همت برگشته
 مانا بچه کاوشیست که بخوردن شیر لب بر پستان آید و گدشته الفوص دعوی تفرقه که آنها آهین سر کو هنر
 ماناست نایب دیده بر آفتاب و در تعریف **کانون** و در کانون طر و نوس می طر و شعبه با

[illegible]

[illegible]

نشدید و موحده نوال
مجموعه کتب است
در تبرستان
بالفتح و سکو کل دنیا
ششمه رنگارنگ
نظاره کردن
کتابخانه

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible][illegible][illegible]

[illegible]

